

انتخاب غلط

غلامرضا تدینی‌راد

«زندگی با آدم نااهل و خلافکار آخر و عاقبتی ندارد. خسته و کلافه شده ام و دیگر نمی‌توانم تحملش کنم. پنج سال از بهترین روزهای عمرم را به پای او سوزاندم و می‌ترسیدم به خانواده‌ام چیزی بگویم.» زن جوان این را در اتاق مشاوره می‌گوید و بعد از مکثی کوتاه تصمیم می‌گیرد از اول ماجرا را تعریف کند. او ادامه می‌دهد: من زجر زیادی کشیده‌ام و در زندگی با سختی‌های زیادی روبه‌رو بوده‌ام. بچه بودم که پدر و مادرم از هم جدا شدند، یعنی مادرم نخواست با پدرم بسازد و دنبال سرنوشت خودش رفت. من و برادرم چند سالی با پدر و نامادری‌ام زندگی می‌کردیم، اوضاع خوب بود اما نمی‌دانم چرا نمی‌توانستم با نامادری‌ام کنار بیایم و انگار چشم دیدنش را نداشتم؛ اعصاب این زن بیچاره و پدرم را خط خطی می‌کردم و می‌گفتم نمی‌توانم هیچ زنی را جای مادر خودم قبول کنم.

با اولین خواستگاری که برایم آمد ازدواج کردم. پا به خانه شوهرم گذاشتم و مادر یک بچه شدم اما روی خوش زندگی را ندیدم و به‌خاطر دخالت‌ها و حسادت‌های جاری‌ام آب خوش از گلویم پایین نرفت.

دست آخر هم این زندگی سرد و بی‌روح با وجود شوهر بی‌اراده و دهن‌بینی که داشتم به طلاق انجامید، مجبور بودم بچه ام را به پدرش بسپارم و به خانه برگردم.

جدایی از بچه‌ام بدترین ضربه روحی بود که مرا حسابی عصبی و افسرده کرده بود.

باز هم چاره‌ای نبود، باید می‌سوختم و می‌ساختم، مدتی گذشت. با این‌که پدر و نامادری‌ام واقعا کاری به کارم نداشتند و حتی مهربان‌تر از قبل شده بودند اما خودم احساس حقارت و سرشکستگی می‌کردم، کاری پیدا کردم تا در خانه نمانم و به قول معروف سرم گرم شود.

با دلتنگی، روزگار می‌گذراندم که در تلگرام با پسری جوان آشنا شدم، به خواستگاری‌ام آمد، پدرم راضی نبود، نامادری‌ام نیز خیلی سعی می‌کرد مرا منصرف کند.

فایده‌ای نداشت، فقط می‌خواستم هر چه زودتر ازدواج کنم و سرو سامان بگیرم. پافشاری کردم و خانواده‌ام از ترس آبروی‌شان کوتاه آمدند.

با هزار امید و آرزو پای سفره عقد نشستم و راهی خانه بخت شدم، خیلی جدی و مصمم بودم تا سرنوشت خوبی برای خودم بسازم و به جنگ زندگی بروم اما نشد که نشد.

شوهرم سر به راه نبود و سرکار نمی‌رفت، برای ادامه زندگی به اینجا آمدیم. می‌گفت شهر محل زندگی‌مان کوچک است و دوست ندارد با شوهر قبلی‌ام چشم در چشم بشود.

همان سال اول زندگی‌مان صاحب یک فرزند شدیم متاسفانه شریک زندگی‌ام هیچ تعهد و احساس مسؤولیتی در برابر من و فرزندمان نداشت.

خودم سرکار می‌رفتم و در این مدت دورادور پدرم نیز هوای مان را داشت، اگر کمک‌های مالی او نبود این زندگی تا همین جا هم نمی‌کشید. من در تمام این مدت با دروغ پردازی درباره اخلاق و رفتار و شغل خیالی همسرم جلوی خانواده‌ام آبروداری می‌کردم، اما هر روز که می‌گذشت اوضاع بدتر می‌شد.

او انتظار داشت، پدرم مسؤولیت صفر تا صد زندگی مرا عهده‌دار شود. دوستان نابابی هم پیدا کرده بود که معتادش کردند. بعد هم دنبال خلاف می‌رفت. چند بار تذکر دادم راضی نیستم با خلافکاری با دله دزدی پول به خانه و زندگی مان بیاوری. از کوره در می‌رفت و به من توهین می‌کرد. اما وقتی فهمیدم در حال دزدی دستگیرش کرده‌اند دیگر کاسه صبرم لبریز شد.

به پدرم زنگ زدم و او هم خودش را رساند. نمی‌خواهم به این زندگی ادامه بدهم؛ کاش به نصیحت‌های دلسوزانه پدر و نامادری‌ام گوش می‌کردم و تن به این ازدواج غلط نمی‌دادم. حالا هم به اتاق مشاور آمده‌ام تا ببینم چه کار باید کنم تا از این جهنمی که برای خودم ساخته‌ام خلاص شوم.

ارزیابی کارشناس

صالح محمدپور، مدرس مهارت‌های زندگی درباره دلایل شکست‌های زن جوان در زندگی می‌گوید: آنچه در بررسی اولیه اظهارات زن جوان می‌توان به آن اشاره کرد این است که خشم و ناتوانی در کنترل آن، چه آثار مخرب و ویرانگری می‌تواند داشته باشد؛ خشمی که ابتدا براثر جدایی والدین بروز می‌کند، فرد را به سمت انتخاب راه نادرست پیش می‌برد.

وی افزود: خشم زن جوان که هنگام جدایی والدینش، دختری نوجوان بوده با ورود نامادری دو برابر می‌شود و بعد از آن، انتخابی می‌کند که سرنوشتش را تغییر می‌دهد. به‌طور کلی باید ازدواج آگاهانه صورت گیرد، ازدواجی که براثر ناکامی‌ها باشد فرد را از بررسی درست و دقیق و با فکر و منطق دور می‌کند و اگر افراد قبل از ازدواج این مسائل را حل نکنند بی‌تردید با مسائل و مشکلات بزرگ‌تری روبه‌رو خواهند بود.

وی خاطر نشان کرد: در این موارد درست است که مساله خانوادگی است، اما وقتی خانواده از هم جدا می‌شوند و حتی شکلی جدید به خود می‌گیرد وهمچنین به فرد عقده حقارت و سرخوردگی وارد می‌کند باید موضوع را به صورت فردی پیگیری کنید. انتخاب آگاهانه ازدواج یعنی بر همه مسائل و معیارهای پیش رو آگاه باشید و هیچ‌گاه به فکر این نباشند که این فرد می‌تواند کمبودهای مرا پر کند. اتخاذ چنین روشی موجب می‌شود دیگر معیارهایی راکه باید در نظر بگیرند فراموش می‌کنند. در این صورت زمانی متوجه می‌شوند که خیلی دیر خواهد بود، اما قابل حل است.

انتخاب های غلط دختر جوان برای ازدواج باعث شد بهترین سال های زندگی اش سیاه سپری شود

بازگشت



معتاد شیشه ای را درک کنید نه تحقیر

سلام. من هم یک درد کشیده‌ام که به خاطر یک عشق بی‌جا، زندگی‌ام را به آتش کشیدم. شش سال پیش با پسر جوانی دوست شدم. ۱۰ روز بعد متوجه شدم شیشه مصرف می‌کند. البته اوایل دوستی‌مان گفت رقبلا شیشه مصرف می‌کرد، اما تفریحی بود و ترک کرده است. اینها را که گفت، علاقه‌ام به او بیشتر شد. بعد از مدتی، چند بار دیدم پنهانی ماده‌ای مصرف می‌کند، اما نمی‌دانستم چیست و فکر هم نمی‌کردم مخدر باشد. از او پرسیدم و گفت شیشه است. از دروغی که گفته بود، ناراحت شدم. تصمیم داشتم از او جدا شوم، اما گریه کرد و از من خواست کمکش کنم تا ترک کند. هیچ اطلاعاتی در مورد شیشه نداشتم و نمی‌دانستم چه حالت‌هایی ایجاد می‌کند. تحقیقات زیادی انجام دادم. به آب و آتش زدم تا بتوانم کمکش کنم. خیلی مراقبش بودم، اما وسوسه مصرف شیشه به جانم افتاده بود و اذیتم می‌کرد. دست آخر، وسوسه غلبه کرد و چند بار برای کنجکاوی مصرف کردم. من که قرار بود به دوستم کمک کنم تا ترک کند، حالا خودم گرفتار شده بودم. طوری بود که هم از شیشه متنفر بودم، هم اگر مصرف نمی‌کردم، نابودم می‌شدم. آن موقع تازه متوجه دلیل علاقه آن پسر به خودم شدم. ای کاش به او اعتماد نمی‌کردم. شیشه مغزم را بدجور درگیر کرده بود. نمی‌دانی چه چیزی دروغ و چه چیزی حقیقت است. وضعیتم آن قدر بد شده بود که دیگر او را فراموش کرده بودم. از هم جدا شدیم. شیشه روز به روز حالم را بد و بدتر می‌کرد. دیگر هیچ کنترلی روی رفتارهایم نداشتم. به پدرم شک کرده بودم با زن دیگری ارتباط دارد. تلفنش را می‌گشتم، دعوا در خانه و کوچه و خیابان به راه می‌انداختم. دوبار به جرم دله دزدی از مغازه به زندان افتادم و بعد از مدتی آزاد شدم. با مرده هیچ فرقی نداشتم. آرزو می‌کردم یا بمیرم و بدبختی‌ام تمام شود، یا به نحوی نجات پیدا کنم. انگار خدا صدای ناله‌هایم را شنید. بعد از آزادی از زندان به خانه رفتم. دو ماه بعد، زنی به نام فرزانه که در زندان با او آشنا شده بودم، به دیدنم آمد. او هم مثل من معتاد بود که بعد از آزادی به کمپ رفته و ترک کرده بود. قبل از آمدن فرزانه، اراده‌ای برای ترک نداشتم، اما وقتی دیدم او توانسته است ترک کند، من هم انگیزه پیدا کردم و بعد از ۹ ماه توانستم دوباره به زندگی برگردم. حالا هم در کمپ به زنان معتاد انگیزه می‌دهم تا ترک کنند. بعضی‌ها می‌گویند شیشه‌ای ها را باید کشت و از بین برد. اگر در خانواده‌تان فردی وجود دارد که شیشه مصرف می‌کند، تحقیرش نکنید، درک و کمکش کنید تا نجات پیدا کند.